

آن چهار نفر، مانند نسیمی برهنه پای، سبک و سریع وی صدر افتند و همچون شاهینی که بر خر گویی می‌جهد، بر نگهبانان جهیدند و گردن هر چهار را در چشم برهم زدنی شکستند آنگاه اسب‌ها را به هم بستند و با آتش علامت دادند تا کوروش و دیگران بیایند. کوروش و دوستانش که در این مدت نمدها را از پای اسب‌ها باز کرده بودند، بر اسب پریدند و شتابان به سوی خیمه‌ها تاختند. هنوز پنجاه گام با دشمن فاصله داشتند که آنها بیدار شدند و هراسان از خیمه‌ها بیرون ریختند. گویاتاس و آن سه نفر دیگر بیایی به سوی آنها تیراندازی کردند. کوروش و دوستانش نیز تیرهایی افکندند و هنگامی که به آنها رسیدند، بیش از بیست نفر از آنها کشته شده بودند. ارتخشیر که می‌دانست دفاع کردن سودی ندارد، پانته آ را به ریسمانی بسته بود و دنبال خود می‌کشید. می‌خواست او را سوار اسب کند و بگریزد ولی دید اسب‌ها رم کرده‌اند و دارند می‌روند. حیران شد که چه کند. ناگهان فریادی کشید و به زمین افتاد زیرا پانته آ شمشیر او را از کمرش بیرون کشیده و در پهلویش فرو کرده بود.

به زودی بقیه افراد ارتخشیر که پیاده بودند و در برابر سواران کوروش تاب ایستادگی نداشتند، تسلیم شدند و جنگ به پایان رسید. کوروش به چند نفر مأموریت داد تا بروند و اسب‌های رم کرده را جمع کنند سپس فرمود دست‌های اسیران را بستند. آنگاه پانته آ را با احترام بسیار در خیمه‌ای جای داد و حالش را پرسید. پانته آ گفت:

– من می‌دانم که تو به من چشمداشتی نداری و می‌خواهی مرا به شوهرم بازگردانی. از تو سپاسگزارم و پیمان می‌بندم که من و شوهرم هر کار که بتوانیم برای تو خواهیم کرد...

کوروش او را ستود و از این که ارتخشیر را مجازات کرده بود، به او آفرین گفت سپس پیش اسیران رفت و گفت: شما از سربازان من بودید ولی خیانت کردید. خودتان می‌دانید که من اسیران را مجازات نمی‌کنم ولی چه می‌گویید در باره کسی که به فرمانروای خود خیانت کرده و رفتارش مانند دشمنان بوده است؟

آنان سخنی نگفتند و سرها را پایین انداختند. کوروش گفت: اگر دشمن بودید و در جنگ اسیرم می‌شدید، شما را می‌بخشیدم ولی خیانت گناهی نابخشودنی است. با یارانم مشورت می‌کنم تا بدانم مجازات خائنان چیست.

پس از این که کوروش با یارانش مشورت کرد، همگی یک‌صدا گفتند: مجازات خائن، مرگ است. کوروش گفت: دوست داشتم مجازات کمتری برای اینها در نظر می‌گرفتم ولی چون شما قاضیان این دادگاه هستید، حق ندارم نظر شما را رد کنم. پس آنها را بکشید سپس جامه‌هایشان را بیرون بیاورید و بسوزانید تا هیچ کس نفهمد اینها ایرانی بوده‌اند.

نقشه جنگ

پس از این ماجرا کوروش به محل قبلی خود بازگشت و پانته آ را به آراسپ سیرد و به او گفت: دوست دارم از این زن نجیب‌زاده به خوبی نگهداری

کنی تا شوهرش بر گردد و او را به دستش بسپارم. ای کوروش نازنین! چرا پانته آ را نزد خودت نگه نمی‌داری؟

– زیرا بیم دارم دل‌باخته‌اش شوم و دل‌باخته زنی شوهردار شدن، کاری ناشایست و ناروا است.

ساز تودر شگفتم که چنین سخنی می‌گویی. انسان‌ها اراده دارند و اگر اراده کنند، محال است دل‌باخته شوند. این زن را نزد خودت نگاه دار و از او بهره‌مند شو. وقتی که شوهرش برگشت، او را به شوهرش رد کن.

کوروش روی در هم کشید و گفت: من می‌گویم دل‌باخته زنی شوهردار شدن ناشایست است آن وقت تو می‌گویی از او بهره‌مند شوم؟ این را نیز بدان که دل‌باختگی، کار دل است و دل به فرمان عقل و اراده نیست. دیگر چیزی نگوی و برو و از پانته آ به خوبی مراقبت کن.

آراسپ رفت و پانته آ را در خیمه‌ای باشکوه جای داد و چند کنیز آسوری و مادی به خدمت او گماشت. فردای آن روز گبر یاس نزد کوروش آمد و گفت: – آیا وقتش نشده که به پیمان‌ت وفا کنی و انتقام بسرم را از شاه آسور بگیری؟



– وقتش نزدیک است. برو حاکم گرگانی‌ها را به خیمه من دعوت کن.

گبر یاس رفت و با حاکم گرگانی‌ها که آراکان نام داشت، آمد. کوروش از آراکان پرسید:

– چه اقوامی با آسوری‌ها میانه خوبی ندارند؟

– کادوسی‌ها و سکاها با آسوری‌ها بسیار بدند.

– پس چرا تا کنون با آنها نچنگیده‌اند؟

– زیرا از آسوری‌هایم ترسند. این دو قوم خراجگزار آسورند.

– نام پادشاه آسور چیست و چگونه مردی است؟ آراکان گفت: نامش میخاسوی خشمگین است.

گبر یاس او را بهتر از من می‌شناسد. تو بگوای گبر یاس!

– شاه قبلی، مرد خوبی بود ولی شاه جدید یعنی میخاسوی خشمگین، جوانی مغرور و سختگیر و مردم آزار است. پیش از این گفته‌ام که پسر مرا تنها به این دلیل کشت که در شکار گاه از او بهتر شکار می‌کرد.

کوروش پرسید: آیا کس دیگری را نیز می‌شناسی که او را بی دلیل مجازات کرده باشد؟

– آری. یکی از آنها جوانی است به نام **گاداتاس** که در بابل حاکم چند روستای بزرگ است. روزی شاه سابق آسور، جشن بزرگی برپا کرده بود. گاداتاس در آن جشن شیرین سخن‌ها و هنر نمایشی‌های خوبی کرد. یکی از زنانی که کنار میخاسوی خشمگین نشسته بود،

گفت: این گاداتاس جوان به چه زیبا و خوش سخن و هنرمند است. خوشا به حال همسرش. همین که جشن تمام شد، میخاسوی خشمگین فرمان داد گاداتاس را دستگیر کردند و رخسارش را با آتش سوزاندند تا زشت شود سپس او را خواجه کردند.

– باید به بابل برویم و گاداتاس را با خود همدست کنیم.

آراکان گفت: کار دشواری است زیرا بابل مرکز دشمن است. سربازان ما از دشمنان مان کمتر است و بی‌گمان شکست خواهیم خورد.

– در جنگ، تعداد مهم نیست. شجاعت و نقشه و ابزار جنگی بسیار اهمیت دارد. ما باید هر چه زودتر به سوی بابل برویم.

حمله به بابل

چهار روز بعد کوروش و گبر یاس و آراکان با سپاهیان خود به سوی بابل رفتند و همین که به مرز رسیدند، به سواره نظامش فرمان داد در دسته‌های کوچک چریکی، به‌طور ناگهانی به قرارگاه‌های دشمن بتازند و افراد مسلح را بکشند و هر چه می‌توانند غنیمت بگیرند. این شیوه جنگی بسیار موفقیت آمیز بود زیرا دشمنان در برابر دسته‌های کوچک سواره نظام غافلگیر می‌شدند و پیش از آن که تصمیمی بگیرند، تعدادی کشته می‌دادند. این جنگ چریکی روحیه مرزبانان را ضعیف کرد و گریختند. راه برای ورود کوروش و هم‌پیمانانش باز شد و زودتر از آنچه که فکرش را می‌کردند، به بابل نزدیک شدند اما میخاسو سپاهش را از شهر بیرون نیاورده بود و این کار بدین معنی بود که اگر می‌خواهی با من بجنگی به درون شهر بیا. اگر کوروش به شهر می‌رفت، کار جنگ دشوار می‌شد زیرا سربازان دشمن می‌توانستند از بام‌ها مهاجمان را تیرباران کنند. بنابراین کوروش، گبر یاس را فرستاد تا پیامی به او بدهد:

«ای میخاسوی خشمگین! اگر می‌خواهی بجنگی، من برای همین کار آمده‌ام. اگر هم نمی‌خواهی از کشورت دفاع کنی، تسلیم شو تا کسی بیهوده کشته نشود.»

گبر یاس تا جایی که برایش خطری نداشت، پیش رفت و پیغام کوروش را به پیکر داد تا برای میخاسو ببرد. او پس از خواندن پیام کوروش، چنین پاسخ داد: «من میخاسوی خشمگین هستم و نخست به گبر یاس که نوکر من است، می‌گویم از کشتن پسرش پشیمان نیستم و پشیمانی من این است که چرا خودش را نیز نکشتم. به کوروش هم می‌گویم اگر می‌خواهی جنگ کنی، سی روز صبر کن زیرا حالا حوصله جنگیدن ندارم.»

گبر یاس به او پیام داد:

«پشیمانی تو تا روزی که زنده‌ای باقی است و وجود من همیشه تو را عذاب خواهد داد زیرا هرگز نخواهی توانست مرا بکشی.»

چون قصه به اینجا رسید، قصه گوی شما مهربانان خاموش شد و تا هفته‌ای دیگر که لب به سخن باز می‌کند، شما را به حضرت دوست می‌سپارد که هر چه که نیکوست، ازوست.

ادامه دارد